

تماشاخانه‌ی شاهنامه



سیدحسین میرکازمی*



دیدنی پُر معنایی است. نوجوان محنت کشیده افغانی، بوته گیاه نورسی را در دست داشت. آن را می‌خواست در زمین سوخته و خانمان سرکوب‌شده‌اش، درخت کند. دو دیگر، هندوی پیکر استخوانی در گودی دست، روی دانه‌ی گندم خاک ریخته بود. او هم می‌خواست از آن، ساقه‌ی گندم‌زاری برویاند. پیام پُرتکانه‌ی درخت و ساقه‌ی گندم، در فراهم آوردن این جُستار بی‌سبب واقع نشد.

عوفی بخاری، ادیب خراسانی و صاحب کتاب لب‌الالباب می‌گوید: جمله‌ی گذشتگان را در خجالت انداخته و آیندگان را در تک‌وپوی فکرت انداخته... و در وصف سخن فردوسی: کمال صنعت در آن است که از اول تا آخر بر یک نسق رانده است. افزون بر این به نقل از دولت‌شاه سمرقندی: اکابر و افاضل متفق‌اند که شاعری در روزگار اسلامی مثل فردوسی از کِتمِ عدم پای به مصوره‌ی وجود نهاده است.

در مدخلِ گفتنی، به خلاف حماسه‌هایی چون مهاباراتا، ایلید، اُدیسه و نیلونگن لید، که انگیزه‌ها و خواسته‌های دیگر دارند و از دید غربیان ایلید و اُدیسه هومر، رامایانا و مهاباراتا هندیان حماسه شناخته شده‌اند؛ شاهنامه، حماسه‌ای ملی است. فردوسی در همان آغاز شاهکار خویش، تکلیف خود را با مخاطب روشن می‌کند:

به یکسان رُوش در زمانه مدان

تو این را دروغ و فسانه مدان

* نویسنده و پژوهشگر

اینک می‌خواهیم با روایت فردوسی، سیورورت و شدن فردوسی را در تماشاخانه‌ی شاهنامه بفهمیم. می‌خواهیم از روایت‌اش جهانی را که با بروز حماسی درونی کرده، درک کنیم. در هنر عمده این است که جهان ما درونی شود. عیان این جهان با کلمه می‌شود ادبیات. جهان ما بی‌گمان در جای‌جای جهان هستی ماست. هستی برونی و درونی، تخیل، ساختار کودکی و زاویه‌به‌زاویه مکان و زمانی که در آن و آناتی دم‌به‌دم نفس کشیده‌ایم. افسانه‌های غبارآلود خراسان یا خاورزمین، سمرقند و بخارا، دیوارهای کاهگلی و آهک‌مال و برهنگی کوه‌ها، روستاهایی با حصار خشت‌خام و کاروانسراهای آجری، شیشه و نعره‌ی اسب‌ها و شترها، کاروان‌های راه ابریشم با شبکه‌ی راه‌ها و بده‌وبستان فرهنگی، کاغذ، ادویه‌جات و طاقه‌های ابریشمی دل‌زبای زنان و دختران، اسب‌های بلندقامت و تنومند رخس‌وار و شب‌دیزوار، عمامه‌های کدوتنبلی و نعلین‌های نوک‌برگشته و پیراهن‌های گلدار، کوشک‌های مرمی، برج‌های کبوترخان، کشتزارها و جالیزهای پهناور و سُم‌ضربه‌های اسب‌های مهاجم و خروش شمشیرهای خون‌بار، شور و شیون آدم‌ها، توده‌های برف، ساقه‌های باران و..... از خاطره‌ها، کم سرشار نیستیم.

این جهان به انضمام انسان، هستی ماست. انسان همیشه تاریخ و فرهنگ، منضم به ماست و می‌خواهیم چیزی به این انسان، خاطرات انسان و خاکسترش بیفزاییم. از این ره‌گذر سعدی پس از سی‌وپنج سال سفر و کسب و انباشت تجربه، سعدی می‌شود. جهان سعدی در عرصه‌ی پنجاه سال درونی است. در فاصل سی‌وپنج روز تا پایان نیافتن عمر گل بهارانه‌ی شیراز، کتاب گلستان، این کلام رشک‌انگیز و آهنگین زبان پارسی را برای دوران‌ها می‌آفریند. حیرت را کسانی به دندان می‌گزند و ناباورانه زمان تألیف کتاب گلستان هم چون به کوتاهی عمر گل می‌پندارند که راز شدن سعدی، درونی شدن سعدی، زایش شدن را در حوزه آفرینش و فرایند خلاقیت هنر به معیار نمی‌گیرند. با چنین عنایتی به شرح دربی، «ابوالقاسم فردوسی»، حکیم سخن و حکیم طوس می‌شود و شاهنامه را می‌آفریند.

از این لحظه و از دقیقه اکنون تاریخ معاصر، نگاه می‌کنیم و پرسشی است. فردوسی کدام تجربه‌های تاریخی را درک کرده و فهمیده بود؟ منظر جهان‌بینی‌اش به گستره احیای هویت فرهنگی و انسان ایرانی، از چه نیازی مایه‌ور شده بود؟

ویلیام فاکنر می‌گوید: «حاجت نیست که صدای شاعر تنها وصف حال آدمیان باشد. این صدا می‌تواند هم چون تکیه‌گاهی یا ستونی آنان را یاری دهد تا پایداری کنند و پیروز شوند.» زندگی و شخصیت شاعر و سراینده را در روزگار تیره و تارش، باید از نو شناخت. تاریخ وضع فکری و اجتماعی دوره و شدن او را بررسی کرد. گفته شود دیالکتیک «شدن» بُن‌مایه از هستی آدمی و هستی اجتماعی دارد. این پویش، خود را محبوس و در قیدوبند هیچ قالب یخ زده‌ای نمی‌کند.

با چه سفرهایی به ویرانه‌ها، سنگ‌نشته‌ها، بر روی پوست چروکیده و خشک آفاق در سرزمین بزرگ فارسی‌زبان و ایرانی، از فراز آب‌ها و ابرهای اسرارآمیز، کاخ‌ها، قلمرو اسطوره‌ها، زندگی عظیم اساطیر، سلسله‌های فرمانروایی دو سنگ آسیاب خلافت عرب و سلطنت تُرک، جنگ و آشوب و بی‌سروسامانی، چیرگی فرومایگان و خواری آزادگان و حیطة ممنوع، تماشاخانه‌ی شاهنامه را می‌توان دید. تا این سفر جانکاه واقعی و خیالی و پُر از گزند رویاهای جاوید، صورت نپذیرد، انگار با چشم‌های بسته دنیای شاهنامه را می‌کاویم و می‌نورسیم.

چگونه می‌شود برای نخستین بار، جهان شاهنامه را دید و درک شود کدام واقعیت تاریخی تأیید و تکانه‌ای برای تجربه‌ها و یاری‌دهنده‌ی پایداری و پیروزی امروزی است. رؤیای جاوید چون داد و دهش، خرد و پهلوانی شاهنامه‌ای در عصر اینترنت و فضای مجازی نه این که فرسوده شده باشند، بلکه یادآوری این ادعاست با شاهنامه می‌توان به تسخیر مجدد جهان نایل آمد.

همواره تحقیقات و پژوهش‌های بی‌شمار درباره‌ی وجوه مختلف شاهنامه‌ی گرانسنگ انجام گرفته، اما انگار منظرهای متفاوت محققین و شاهنامه‌پژوهان پایان ناپذیرست. عمده این است که پژوهش تازه نسبت به پژوهش‌های قبل به‌علاوه یک و به پرسش ناپرسیده‌ای از شاهنامه پاسخ داده شود. مسایل فرهنگی در شاهنامه، سوگواری زنان در شاهنامه، زن در شاهنامه، خرد و دادودهش در شاهنامه، شاهنامه و هویت ملی، واژه‌نامه شاهنامه، فرهنگ جامع شاهنامه، فردوسی و زبان فارسی، وطن‌پرستی در شاهنامه، درخت در شاهنامه، حماسه در شاهنامه، عشق در شاهنامه، عواطف انسانی در شاهنامه، پهلوانی در شاهنامه، سیمغ در شاهنامه و... سر آن نیست که به آن‌چه گفته‌اند و باارزش هم پژوهش شده، دوباره و چندباره پرداخته شود. این سعی در پیش است که محور سخن معطوف به پرسشی باشد که برای تماشاخانه‌ی شاهنامه مطرح است. به عبارتی منظومه‌ای از تکانه‌ها و شیوه‌ای از هستن و شناخت شدن جهان فردوسی و سرانجام جلوه‌های گوناگون یک درون‌مایه واحد، فراروی می‌باشد.

باید به خود فردوسی برگشت. جهان زندگی او با کدام ابزارهای فرهنگی معاصرش برای درک زندگی، انگیزه‌ی آفرینشگری بوده است. در چه سیری ابزارهای فرهنگی و معرفتی، بخشی از وجودش شده و آن را در درون هستی‌اش جا انداخته بود. موردی که آفرینندگان دیگر غافل از آن شدند و نتوانستند در درون هستی‌شان جا بیندازند. فقط این ابزارهای فرهنگی و معرفتی در نابغه و منحصربه‌فرد قرن چهارم، انبارده شد. صد البته بعد از او کوشش زیادی به‌عمل آمد تا آثاری حماسی بسرایند اما این تألیف‌ها موفق نبود.

به نقل از پروفیسور ژاک برک، هر پدیده‌ای را باید با بینش و روح همان عصر خویش نگریم و سپس قضاوت کرد. ایران در زیر سیطره عرب نزدیک بود همه چیز، حتی زبان خود، را از دست بدهد، هم‌چنان که کشورهای شمال آفریقا، مصر، عراق و سوریه زبان خود را از یاد بردند.

در چنین روزگاری است که فریاد رسا و پُرتنین سراینده‌ای از روستای باژ، والیان مسلط به زمان را به وحشت می‌اندازد. جمله معروفی در قابوسنامه حاکی است «شعر از بهر مردمان گویند نه از بهر خویش». روح فردوسی است که مشخص‌کننده‌ی یک عصر و با آرمان خاص می‌باشد و بازتاب‌دهنده‌ی عصر خود است. روح زمانه در هنر متجلی و متبلور می‌شود:

شود خوار هر کس که بود ارجمند فرومایه را بخت گردد بلند

و یا

نهان گشت آیین فرزندگان پراکنده شد نام دیوانگان
هنر خوار شد، جادوی ارجمند نهان راستی، آشکارا گزند

از یک طرف در عصر فردوسی، سلطه خلافت عربی عباسی که آزادگان را به بهانه این که قرمطی، رافضی و زندیق‌اند به شمشیر گردن زدند.

پوشند از ایشان گروهی سپاه ز دیبا نهند از بر سر کلاه
بریزند خون از پی خواسته شود روزگار مهان کاسته
چنین بی‌وفا گشت گردان سپهر دژم گشت و از ما بُرید مهر

و از طرف دیگر تاخت و تاز قبایل تُرک، دولت ایرانی سامانی و سایر خاندان ایرانی را یکی بعد از دیگری از میان بردند. این مهاجران که از دوره سامانیان به ایران تاختند، تورانی نامیده می‌شدند.

حکیم سخن‌سرای طوس، تاریخ و داستان عصر خود و روح زمانه را برای بیان دردهای مردم به کار گرفت. از این ره‌گذر، شاهنامه آئینه تمام‌نمای روح فردوسی و سند ملیت ایرانی می‌باشد. او راوی و هم خالق است.

به این ترتیب پیداست مردم ایران، رستم شاهنامه‌ای را رستم خود کنند. و برای نگاهداری شاهنامه با از بر کردن و به خاطر سپردن آن و ایجاد صنف نقالان، هم حافظ و هم رواج دهنده شفاهی شاهنامه باشند. شاهنامه‌خوان‌ها خود ادیب و شاعر بودند. شاه‌عباس خود به شاهنامه فردوسی علاقه‌ی بسیار داشت. شاهنامه‌خوان‌های او «عبدالرزاق قزوینی خوش‌نویس»، «ملابیحودی گنابادی»، «مولانا فتحی اصفهانی» و تا عصر پهلوی «مرشد غلامحسین بوترابی»، معروف به «غول‌بیچه» و «سیدعلی‌اکبر» بودند.

مردمی‌ترین مکان نقالی، از قهوه‌خانه‌ها باید نام برد. نقالان قهوه‌خانه و شاهنامه‌خوان نظیر «ملا مؤمن کاشی» معروف به یکه‌سوار و «سالار بهم‌خان» و... با خلاقیت ممتاز و پُرجوشی که داشتند، این هوشیاری جَنَمی با آن‌ها بود که حکمت جهان‌پهلوانی، فلسفه و جهان‌بینی خرد و دادودش، افسانه‌ها و اسطوره‌ها و تمثیل‌های عوام را خیلی خوب دریافته بودند. و گفتمی در ذهن‌شان گوارش شده و حاصل این توان نقل پرطرفدار و جان‌دار شاهنامه است. این نوع نقالان در نقل شاهنامه تا آن‌جا که رستم از شاهنامه سپری نشده و شاهنامه با رستم

است، باطناً و روحاً نقش رستم را دارند و حماسه‌وار خود را رستمی می‌پندارند. در مجلس نقالی این رستم بود که نقالی می‌کرد.

با این دانسته‌ها، پی‌گیری صیوروت و شدنِ فردوسی، نکته‌ی مورد نظر در ابتدای این مقال، در شرحی مبسوط فرض می‌باشد.

ابوالقاسم فردوسی از طبقه‌ی دهقانان در قریه «باژ» از ناحیه‌ی «طابران» طوس در پنجاه کیلومتری مشهد، در سال ۳۲۹ هجری قمری زاده شد. او ملک و ثروت موروثی کافی داشت. دهقانان که در سده‌های پیش از اسلام از طبقات ممتاز ایرانی به‌شمار می‌آمدند، احساس تعلق فراوان به ایران پیش از اسلام داشتند و به حفظ روایات محلی حاکی از دوران خوش نیاکان خود علاقه‌مند بودند. فردوسی با سلسله‌های سامانیان و غزنویان در جغرافیای خراسان بزرگ، هم‌عصر بوده است. برای او خراسان بزرگ و ایران‌زمین تصوّر جغرافیایی بود. ایران‌زمین «ایران‌شهر» محدوده جغرافیایی و حوزه تمدنی فلات ایران و جلگه‌های مجاور آن شامل ایران کنونی، بخش بزرگی از قفقاز، افغانستان و آسیای مرکزی و تمام مرزهای سیاسی کشور که تحت تسلط ایرانیان بوده هم‌چون میان‌رودان و اغلب ارمنستان را در بر می‌گرفت. نیز جغرافیای سیاسی سامانیان (۲۶۱-۳۹۵) که یکی از دودمان ایران کهن بود، شامل سرزمین‌های خراسان، هیرکان، مکران، سیستان، خوارزم و کرمان به پایتختی بلخ و بخارا با فرمانروایی اسماعیل سامانی و ابراهیم بن منصور بود. و هم‌چنین جغرافیای سیاسی غزنویان به مرکزیت غزنه، امپراطوری پهناوری را شامل بود. قسمت‌هایی از ترکستان شرقی و خراسان بزرگ، بخش‌های پهناوری از کشورهای امروزی قرقیزستان، تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان، ایران، افغانستان و پاکستان، شمال و شمال‌غربی شبه‌قاره هند، مکران و کرمان و عراق عجم با سلطان محمود تُرک‌تبار، جنگ‌افروز، متعصب در دین و مورد حمایت خلیفه بغداد، در پهنه‌ی خود داشت.

به فوریت گفته شود چشم‌گشودن فردوسی در ده باژ، با زمین زراعی، باغ‌های میوه و قلعه‌ی اربابی ظاهراً عرصه‌ی وجود مستندی است، اما در واقع امر جغرافیای خراسان بزرگ با منطقه پهناور و آباد و جغرافیای سیاسی دو سلسله در قلمرو دیدگان و هستی‌اش بود. این جغرافیای سرزمین‌هایی که از دیدگاه تاریخی بخشی از ایران بزرگ «ایران‌شهر» بوده، در جغرافیای شاهنامه اساس و پایه‌ای می‌شود. از فهم و توصیف حماسه و تاریخی یک خطه جغرافیایی، به احتمال بتوان ندای جهان درون قدیم و روح ملی را شنید و به ابزار حکمت گذرانِ شکلی از حیات به انضمام انگیزه‌ی آفرینش ثروت ادبی یک سرزمین را، با هوش و شعور امروزی بودن، پی بُرد.

هنگامی که صحبت از ایران‌زمین است، سرزمینی را با مفهوم ایران‌شهر به وجود بخشی از هخامنشی متصوّر می‌شود. از این ره‌گذر از نظر تاریخی و مدرک‌شناسی تاریخی، هخامنشیان مهم هستند. ایران هویتی پیدا کرد و ساسانیان نیز به مطرح شدن ایران‌شهر تعلق ایجاد کردند.

و این سلسله با بار خاطره‌ی جغرافیایی و تاریخی، بخشی از هویت تاریخی، در حافظه جمعی ما بیشتر نقش داشته است. خاطره جمعی مفهومی جدید در روان‌شناسی تاریخی و اجتماعی است که انگار در لایه‌های باستانی روح فردوسی به مانند گستره‌ی رؤیا در ضمیر پنهان شاعری چون او وجود داشت. خودآگاه و ناخودآگاه فردوسی برای شدن و صبرورت به قول سلیمان پیغمبر «هیچ چیز در زیر آفتاب تازه نیست.» مطرح می‌باشد. به اعتقاد گوستاو یونگ روان‌پزشک و فیلسوف سویسی در ارایه نظریاتش تحت عنوان روان‌شناسی تحلیلی می‌نویسد: «ناخودآگاه جمعی، قوی‌ترین و با نفوذترین سیستم روان است.» ریشه در حیات اجداد بشری دارد و شامل تجربه‌های گذشتگان است که در هاله‌ای از ابهام فرو رفته، و به واسطه‌ی رؤیا و یا اسطوره با انسان سخن می‌گوید.

از آن‌چه آورده شد باید استنباط کرد از سُم کوبِ اسب‌های مهاجمان، شعله و تندر شمشیر سپاهیان اسکندر مقدونی فاتح نیمه‌عاقل - نیمه‌دیوانه‌ی ایران هخامنشی با به آتش کشیدن تخت‌جمشید، نژاد سامی و قبایل مختلف تُرک و رویدادهای تکان‌دهنده و خانمان‌برانداز تاریخی در بُن حافظه جمعی ایرانی، خفته‌ی بیدار است.

از فضای متفاوت و مدفون درون انسان ایرانی در حکایت تاریخ آمده و لاجرم به گوش طبقه دهقان رسیده است. با حمله‌ی اعراب به ایران و ازهم پاشیدن سلسله‌ی ساسانیان به تدریج تمامی ایران به دست آن‌ها افتاد. رستم فرخزاد در نبرد قادسیه با اعراب درگیر شد. نتیجه‌ی آن پیروزی اعراب بود. سپس تیسفون، پایتخت ساسانیان را پس از یک محاصره کوتاه تسخیر و غارت کردند. خاقانی شروانی در قرن ششم، در راه سفر به بغداد هنگام گذر از ایوان مدائن و دیدن طاق کسری گفت:

هان ای دل عبرت‌بین از دیده نظر کن هان ایوان مدائن را آئینه عبرت دان
خود دجله چنان گرید صد دجله خون گویی کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان
آخرین مقاومت منسجم ایران ساسانی در نبرد نهاوند رخ داد. پس از نبردی خونین با پیروزی اعراب خاتمه یافت. یزدگرد ساسانی متواری و عاقبت در سال ۳۰ هجری قمری به دست آسیابانی در مرو کشته شد.

دهقانان، نقالان سرگذشت پیشینیان بودند و به احتمال گوش فردوسی با چنین روایات خونینی از زبان موبدان و هم‌طبقه‌ی خود دهقانان، فربه می‌شود. و با شدن‌اش چپاول مادی و معنوی ایرانیان را توسط اعراب در شاهنامه می‌آورد:

ازین مارخوار اهرمن چهرگان ز دانایی و شرم بی‌بهرگان
نه گنج و نه نام و نه تخت و نژاد همی داد خواهند گیتی بیاد
چنین گشت پرگار چرخ بلند که آید بدین پادشاهی گزند
ازین زاغ‌ساران بی آب و رنگ نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ
با این همه سرزمین‌های ماوراءالنهر و خراسان و سواحل رودهای جیحون و سیحون که دور

از دسترس خلفا بود، بارها حملات را دفع و سالیان دراز در مقابل آن‌ها پایداری کردند. در سال ۸۷ هجری قمری سردار عرب قتیبه بن مسلم که فرمانروای خراسان بود به بخارا و سمرقند لشکر کشید و سرانجام این دو شهر را گشود. بر روی خرابه‌های معابد زرتشتی و یا بودایی مساجد ساخته شد. قتیبه در سال ۹۴ هجری قمری مسجدجامعی ساخت و فرمان داد هر کس روز جمعه برای نماز به مسجد بیاید، دو درهم به او بدهند. همین قتیبه فرمان داد که هر یک از خانواده‌های بخارا یک خانواده عرب را در خانه‌ی خود جا دهند. آن موقع هنوز زبان مردم فارسی بود و نماز و قرآن را به فارسی می‌خواندند. مهمان‌های ناخوانده و مهاجم، شاهد و هوش بودند اگر به عربی قرائت نشد، پُستِ خبرچینی خانگی اموی به گوش و سمع فرمانروای مستبد می‌رساند و کيفر به تیغ جلاّد سپردن در پی داشت. با این روال و سرکوب، به تدریج زبان عربی هم‌پای زبان فارسی قوت گرفت و زبان رسمی شد و زبان فارسی به همان سرنوشت خود و دیگر شهرهای ایران زمین دچار گشت و کم‌کم به فراموشی گرایید. حتی بزرگان ادب و دانشمندان نامی سعی داشتند خود را همانند قوم عرب کنند و ایران و آن‌چه را ربط و مربوطاش بود خوار و بی‌مقدار جلوه دهند. بر خلاف عرب‌مآب‌ها گروهی ایران‌گرای و برخلافت بودند.

ابوریحان بیرونی تاریخ‌نگار در کتاب آثارالباقیه عن القرون‌الخالیه می‌نویسد: قتیبه بن مسلم سردار عرب سپاه خلیفه اموی بسیار خشن و خون‌ریز بود. حکومت اسلام را در منطقه و نیز مرزهای خلافت را تا بیشتر نقاط ماوراءالنهر، بخارا، خوارزم و سمرقند گسترده کرد. این سردار حجاج بار دوم به خوارزم رفت و آن را بازگشود و هر کس را که خط خوارزمی می‌نوشت از دم تیغ گذراند. کتاب را یکسر سوزاند و تباہ کرد.

با فتح و تسخیر خراسان، مهاجرت عرب‌های مسلمان به ناحیه آغاز شد. اولین مهاجرت بزرگ مسلمانان عرب خراسان در آغاز نیمه دوم قرن اول هجری قمری صورت گرفت. در منابع تاریخی آمده در سال ۵۷ هجری قمری زیاد بن ابی‌سفیان، «ربیع بن زیاد حارثی» را به امارت خراسان منصوب و به همراه وی پنجاه‌هزار سپاهی را با خانواده‌های‌شان روانه خراسان کرد.

زاغ‌ساران بی‌آب و رنگ، ویژگی خود را حفظ کرده بودند، به زبان عربی بر تمایز قومی خویش پای می‌فشردند. عرب، ایرانی را موالی می‌دانست. «اگر سوار ایرانی به عربی برخورد، مجبور باشد پیاده شود و آن عرب را بر اسب بنشانند و از پل بگذرانند.» خلافت عرب بر یک محور می‌چرخید تا ایران و ایرانی را خُرد نماید. شخصیت‌اش را نفی و تحقیر و سلطه خود را بر این موالی توجیه کند. گفتنی است خانواده‌های مهاجر عرب، بیرون دروازه تا پیش از ورود به شهر، چادرهای خیمه‌ای برپا می‌کردند. گند مشمزشان و دود و دمه پیه مذاّب مانده‌ی روزمره، به شهر سرایت می‌کرد. بوی متعفن و آزاردهنده هوا را می‌انباشت. چنان‌که شامه‌ی ناخودآگاه جمعی فردوسی را پس از سیصد سال آزرده.

با این همه نباید چنین پنداشت پیروزی اعراب بر ایران کار آسانی بوده است. پس از شکست ایرانیان در جنگ قادسیه، مردم بخش‌های گوناگون پیوسته بر ضد اعراب دست به شورش می‌زدند. پس از فتح استخر «اصطخر» در سال‌های ۲۸-۳۰ هجری قمری مردم آن‌جا به پا خاستند و حاکم عرب را کشتند. عثمان خلیفه سوم، عبدالله بن عامر را برای فرونشاندن قیام استخر به این ناحیه اعزام داشت. مردم استخر فارس با نهایت مردانگی و فداکاری در برابر لشکریان عبدالله بن عامر پایداری کردند، تا جایی که وی به خشم آمد و سوگند خورد آن‌قدر از مردم استخر بکشد تا خون روان گردد. اما هرچه‌قدر از مردم آن‌جا را کشتند، خون جاری نشد و از این رو آب گرم به خون‌های ریخته‌شده افزودند تا خون جاری شد و سوگند سردار عرب تحقق پذیرفت. به گفته‌ی ابن‌بلخی در فارس‌نامه، کشته شدگان این جنگ چهارهزار نفر بودند.

اعراب می‌دانستند که استخر شهر سلطنتی و پایتخت اولیه ساسانیان و مقر آخرین پادشاه ساسانی بوده است. استخر را به عنوان یک مرکز مهم سیاسی، مذهبی در پارس دوره ساسانی و سده‌های نخستین اسلامی می‌شناختند. موقعیت جغرافیای‌اش در نزدیکی تخت جمشید و بخش عامه‌نشین شهر پارسه تخت جمشید بوده است. در روزگار شاهنشاهی ساسانی به عنوان خاستگاه آن دودمان و معبد مشهور آن‌اهیتا و شهر تاجگذاری، پراهمیت می‌نمود. خاطره جمعی فردوسی چون معرفتی شهودی در روان شاعر، گرم کار بود تا در شرایط مناسب تاریخی و فرهنگی آن را بیان کند. با این معرفت شهودی از وجود شهر استخر در دوران اساطیری کیکاووس سخن می‌گوید:

وز آن سوی پارس اندر کشید	که در پارس بُد گنج‌ها را کلید
نشستگه آن‌گه به استخر بود	کیان را بدان جایگه فخر بود
جهانی نهادند رخ سوی اوی	که او بود سالار دیهیم جوی
به تخت کیان اندر آورد پای	به داد و به آیین فرخنده رای

.....

بسر شد کتون قصه کیقباد	ز کاووس باید سخن کرد یاد
سپرد آن زمان تخت شاهی بدوی	و از آنجا سوی پارس بنهاد روی
چو کاووس در شهر ایران رسید	ز گرد سپه شد هوا ناپدید

راه پارس و شهر استخر، در واقع پاتوق شاهان و بزرگان بود.

پیش از این به نکته‌ی قابل تأملی توجه داده شد، نابغی حماسه‌سرای روستای باژ، پای در طابران دارد، اما آفاق نگاهش به پهنه‌ی جغرافیای سیاسی ایران‌شهر و تمدن‌های بسیار کهن و شهرهای باستانی ایران بوده که از یک سو به استخر باستانی و از سوی دیگر به تمدن دولت‌شهری در سیستان متوجه است.

فلات ایران تمدن‌های بسیار کهنی، شکفته و پزمرده برای نمونه تمدن دولت‌شهری در زابل داشته است. و چنین است در جوار شهر باستانی با قدمتی بیش از ۵۰۰۰ سال در ساحل رود هیرمند و دریاچه هامون، زابل افتاده بود. چرا، زابل در ذهن فرض نباشد و معطوف جغرافیای شاهنامه نشود. شخصیت‌های پهلوانی و تاج‌بخش شاهنامه نه از کرمان، نه از بخارا، نه از نیشابور و نه از گیلان‌زمین، در این مرز و بوم «سیستان» جان و روح می‌یابند. با شناسایی زابل چسبیده به دولت‌شهر باستانی و یا شهر سوخته با نام امروزی و تمدن هوشمند و خلاق آن، فضای دنیای باستانی بیشتر درک می‌شود.

درست است در هیات زابل شاهنامه و رستم شخصیت استثنایی‌اش یک سری افسانه‌سرایبی به کار رفته، در واقع در حافظه جمعی فردوسی، افسانه و تاریخ به انضمام جغرافیای زابلستان، زابل، نیمروز، سیستان، سجستان، سگستان و بُست یک خاطره‌ی بزرگ تاریخی ذخیره است. منضم به این شنیدنی که زرتشت نخستین سروده‌هایش را از سیستان شروع کرد. سیستان یازدهمین سرزمینی است که اهورامزدا آفرید. کوه خواجه یا کوه خدا یا همان «اوشیدا» مکان گفت‌وگو و نیایش زرتشت با ایزد بوده است. آیین زرتشت از سیستان شروع و به نواحی دیگر ایران و دنیای باستان گسترش پیدا کرد. با چنین شرح، ذهنیت فردوسی، نقشبند سرزمین مقدسی می‌شود که محل پیدایش و خیزش بسیاری از پهلوانان ایران‌زمین ازجمله رستم در شاهنامه رقم می‌خورد و پروردنی از طریق هنر است.

سیستان با دشت‌های زیبا و چراگاه‌های پهناور، مکانی برای آرامش، جشن و سرور رستم، خاندان‌اش، پهلوانان و پادشاهان می‌گردد. آفتاب سیستان از مرد و زن سیستانی، رستم‌ها ساخته است. و گمانه‌ی صائب سپردن نقش اول سیستانی در شاهنامه به واسطه‌ی توان ذهنیت و درک فردوسی از موقعیت مکانی، از پرده بیرون می‌افتد. قابل اشاره می‌باشد در شاهنامه نخستین جایی که از زابلستان سخن به میان می‌آید، هنگام سلطنت منوچهر است. منوچهر به سام که به دربار آمده، محبت بسیار روا می‌دارد و دستور می‌دهد که عهدنامه‌ای بنویسند و در آن قلمرو سام را تعیین کنند:

و زان پس منوچهر عهدی نوشت	سراسر ستایش بسان بهشت
همه کابل و زابل و مای و هند	ز دریای چین تا به دریای سند
ز زابلستان تا بدان روی بُست	بنوی نوشتند عهدی درست

اگر این حرف هم، گفتنی باشد با سیستانی‌ها می‌توان جایی را آباد و جایی را ویران کرد. فردوسی با این کارمایه در خود انرژی فراوان می‌طلبید و می‌خواست صرف کند تا سریع‌تر بدود و روح خود را غنی کند و بر طریق خویشکاری افتد. او در مرحله‌ی استغراق شدن و اشتغال معنوی بود.

شکل‌گیری جهان فکری سراینده‌ای چون فردوسی، تخیلی را تسخیر کرده بود تا انسان ایرانی را نشان دهد. از آشفتگی زبان فارسی، این اصل هویتی و دوپارگی روح زمانه آگاه شده بود.

او در عرصه زندگی چراغ به دست به جد کنجکاو، کاونده و جست و جوگر اوراق عصرش شد. در افقی بسیار وسیع فردوسی با مطالعه متون موجود، بر دانش و آگاهی خود افزود. از کتاب‌هایی با نام نامه خسروان، نامه پهلوی یا دفتر پهلوی و نامه باستان نام می‌برد.

در دوره‌ی پارس‌ها، ادبیات حماسی به صورت شفاهی وجود داشته است. سنت شفاهی یکی از ویژگی‌های فرهنگ کهن ایران می‌باشد. با استفاده از سنت شفاهی، خدای‌نامه‌ها تدوین شده‌اند. یا در اساطیر ایران به دلیل تقدسی که به بیان شفاهی داده می‌شود، خط هم‌وزن جادوی گفتار و سخن نمی‌شود. و از این ره‌گذر در کتاب‌های پهلوی اهمیت روایت شفاهی مورد تأکید قرار داشت. بدین منوال کتاب اوستا، قرن‌ها سینه‌به‌سینه داری شد.

طبقه دهقانان خاستگاه فردوسی، درباره‌ی ایران کهن و قدیم و دخالت فکری و تألیفی راجع به آن، خود را موظف می‌دانستند. از جمله این تألیف‌ها، مجموعه داستان حماسی اقوام ایرانی بود که از زمان کیومرث تا پایان زندگی یزدگرد سوم را دربر می‌گرفت. هسته اصلی خدای‌نامه، روایت‌های اساطیری و حماسی مشرق ایران است که بعدها با قهرمانان دوره پارتی، داستان‌های گیو و

گودرز و سکاها [داستان رستم] درآمیخت. خدای‌نامه در دوران پس‌از اسلام به عربی و فارسی ترجمه شد. تاریخ‌نویسان دوران اسلامی برای تدوین بخش پیش‌از اسلام، از این اثر بهره جستند.

از طرف دیگر علاوه بر خدای‌نامه، کتاب‌هایی وجود داشته که در آن‌ها به شخصیت‌های اسطوره‌ای اشاره شده است. در این میان اوستا کتاب زرتشتیان به زبان اوستایی نوشته شده و دیگر متون پهلوی که به زبان فارسی میانه به رقم درآمده است. قدمت پاره‌ای به پیش از ظهور اسلام و پاره‌ای به قرون اول و دوم هجری قمری برمی‌گردد.

نیز در زمان سامانیان که خود را از نژاد شاهان باستانی ایرانی می‌دانستند، توجه و علاقه به گردآوری و تنظیم تاریخ پادشاهی ایرانی به زبان فارسی‌دری نشان داده بودند. نتیجه‌ی آن گردآوری چندین شاهنامه و یا خدای‌نامه به نثر و نظم بود. «تئودور نولدکه» می‌نویسد: خدای‌نامه، تاریخ ایران را از آغاز تا پایان ساسانیان دربر داشته و در آن کتاب، داستان‌های اساطیری و روایات تاریخی به هم آمیخته است.

اینک در سال ۳۲۶ هجری قمری به فرمان دهقان بزرگ و فرمانروای طوس ابومنصور عبدالرزاق، کتاب پهلوی «خدای‌نامه» به فارسی ترجمه شد و به نام شاهنامه منثور ابومنصور طوسی اشتهار یافت.

باری! در دوره‌ای که همه جا را جنگ و آشوب گرفته و عصر نوزایی به شرح سطور ذیل مطرح است، فردوسی در شهر دوست مهربانی داشت. او که دفتر پهلوی، شاهنامه ابومنصوری را به پارسی دری نوشته بود، به فردوسی داد. «این شاهنامه را بسرای و برای خود قدر و منزلت فراهم کن.» و کلامی است «کتاب را پیش من آورد. جان تاریک و اندوهگین

من به یکباره از پرتو آن روشن و شادمان شد.»

با وصف دریافت کردن این کتاب از دست دوست مهربان فرزانه، خود می‌تواند تقویت و حرکتی مؤثر با ملاحظات رقم خورده مذکور، در سرودن شاهنامه باشد. او علاوه بر دریافت یک کتاب و با پشتوانه‌ی بستر نوزایی قرن سوم و چهارم به علمداری زکریای رازی‌ها و ابوریحان بیرونی‌ها و عقل‌گرایان، به عرصه‌ی اندیشه‌ورزی و جهان‌رؤیاهای تخیل‌اش، وسعت بخشیده شد.

واقعیت‌ها بیان خاص و صراحت خود را دارند. از قرن سوم هجری قمری می‌توان با عنوان رنسانس و یا نوزایی اسلامی یاد کرد. در قرن سوم و چهارم مقارن قرون نهم و دهم میلادی در ایران، انقلاب فرهنگی روی داد و پیشرفتی گسترده در معرفت و تجارت علمی مردم جوامع شرقی در پی داشت. تفکر انسان‌گرایی، عقل‌گرایی، آزاداندیشی و نشر اندیشه‌های مختلف مقبول افتاد.

با آغاز قرن سوم هجری قمری، ایران مرکز و کانون اصلی رستاخیز معنوی بزرگ، شاهد فصل جدیدی از دوره تاریخی خود بود. در واقع خلافت عباسی که از همان قرن‌های سوم و چهارم قمری دچار خطر سقوط بود، با تکیه بر امیران تُرک علیه آزاداندیشی و تسامح دوران سامانیان کارزاری را راه انداختند. خلیفه، سلطان متعصب و خودکامه محمود غزنوی، این گرگ را حمایت می‌کند و او اعلام می‌دارد انگشت به جهان در کرده‌ام.

پادشاهان سامانی در اواخر قرن سوم هجری قمری با شور وافر به داستان‌های باستانی ایران توجه داشتند. و در این دوره احیاء فرهنگ با ظهور چشمگیر تحوّل تفکر انسانی و عقل‌گرایی همراه بوده است. خرد، دادودهش صریح‌ترین کلام برجسته‌ی اثر حکیمانه شاهنامه مگر می‌شود از نوزایی نشأت نگرفته و مایه‌ور نشده باشد؟

لاجرم در طلعه‌ی ۳۶۰ هجری قمری، در سی‌وچند سالگی، شوریده‌ی دادجو و آرمان‌خواه طوسی نه صرفاً در قلمرو ذهن و خیال، بل برحسب شدن، کلمه را شناخت. در ابتداء کلمه بود و کلمه خدا بود. فردوسی در جهان بود، و به واسطه‌ی کلمه، تخم سخن را پراکند:

به نام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه برنگذرد
فریدون فرخ فرشته نبود	به مشک و به عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت آن نیکویی	تو داد و دهش کن فریدون تویی

آرتور کریستین سن در «نخستین انسان و نخستین شهریار» در تاریخ افسانه‌ای ایرانیان حدس می‌زد، فردوسی از منبعی دیگر جز خدای‌نامه استفاده کرده است. و با توجه به تحریر دوم در سال ۴۰۱ هجری قمری، سراینده‌ی نامدار ملی ایران، به سائقه‌ی صیوررت و شوریدگی خاطر، صدایی از خرد، عمق سربلندی روح ایرانی و جوهر پاک‌نهادی هستی‌اش را در هزارتوی اسطوره و تاریخ به نظم آورد. احیای انسان، اساطیر ملی، مفاخر گذشته، تقویت روحیه و حفظ موارث ایرانی، انگشت روی تپش نبض روح زمانه و شواهد درونی، سرلوحه‌ی پویش

و اهتمام خویشکاری قرار گرفت.

این گفتنی هم تماشاخانه‌ی شاهنامه دارد:

چنین گفت کآیین تخت و کلاه
که خود چون شد او بر جهان کدخدای

و نیز:

ن هفته چو بیرون کشید از نهان
یکی روم و خاور، دگر تُرک و چین
تور، سلم و ایرج سه فرزندان فریدون هستند. در تقسیم‌بندی، روم به سلم، توران به تور و ایران به ایرج رسید:

ازین دو نیابت به ایرج رسید
مَر او را پدر شهر ایران گزید
چهارستون شاهنامه، بیان جهان‌بینی انسانی و خردمندانه فردوسی است. در یک تقسیم‌بندی کلی سه بخش برای شاهنامه قایل شده‌اند. اساطیری، پهلوانی و تاریخی. بخش اسطوره، داستان‌های نخست شاهنامه را تشکیل می‌دهد. چون پادشاهی کیومرث و جمشید، داستان ضحاک و فریدون و سپس به بخش پهلوانی که از پادشاهی منوچهر و کیقباد آغاز می‌شود. مهرداد بهار تاریخ‌نگار معاصر اشاره می‌دارد تقسیم رایج شاهنامه به سه دوره اساطیری، پهلوانی و تاریخی، یک اشتباه است. در شاهنامه نه دوره‌ی اساطیری هست و نه دوره‌ی تاریخی، اثری است حماسی که در آن، گاه اشارتی تاریخی نیز هست.

وجه دیگر شکوه شاهنامه با رستم، ابرمرد و پهلوان دلاور ایران‌زمین ستایش شده است. از تاریخ سیستان: «خدای تعالی هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید.» عمر طولانی دارد که گویی به درازای آرزوی ملتی می‌ماند. او فرزند زال و رودابه است. تبار پدری رستم به گرشاسب و از طریق گرشاسب به جمشید می‌رسد. با لقب تهمتن، پیل تن، تاج‌بخش دوره‌های منوچهر، نوذر، کیقباد، زو، کی کاووس، کی خسرو، لهراسب، گشتاسب و سرانجام بهمن را درمی‌نوردد.

شگفتی به گیتی ز رستم بس است
جهان‌آفرین تا جهان آفرید
کزو داستان، در دل هر کس است
سواری چو رستم نیامد پدید

در باره‌ی رستم دارنده‌ی نقش اول در شاهنامه، سراینده‌ای از زبان فردوسی می‌گوید:

که رستم یلی بود از سیستان
منش کرده‌ام رستم داستان

تکیه‌ی فردوسی بر بازآفرینی شخصیت‌های بارز در موقعیت‌های حساس بود و با مصالح خود آشنایی داشت. و همان طور که گفته شد او رستم و دیگر شخصیت‌ها را از توان هنری می‌آفریند. بسیاری از صاحب‌نظران بر این باور هستند، رستم پهلوان شاهنامه همان رستم سورن پهلوی یا سورنا اسپهبد اشکانی است. می‌توان چنین برداشت کرد که به دلیل شهرت سورنا در میان مردم به او چنین افسانه‌هایی نسبت داده‌اند و رفته‌رفته به قهرمان ملی ایرانیان بدل شده است. با وجود این نظر، باید به سطور پیشین عنایت داشت، فردوسی

جستجوگر و مطالعه‌کننده‌ی اوراق و بهره‌ور از روایت‌های شفاهی عصرش بوده است. هرچند پاسخ فردوسی به سلطان محمود، خود گفتنی می‌باشد: خداوند تا به حال مانند رستم را نیافرید و نخواهد آورد.

در تماشاخانه‌ی شاهنامه و کالبد خاطره‌ی جمعی، نبض روح زمانه به روزگار فردوسی در بیداری ملی برای بنای هویت بر مبنای زبان فارسی دری می‌تپید. او با هم‌آمیزی تاریخ و زبان، آن را در برابر زبان عربی نجات داد. و موقعیت‌اش را به عنوان زبان ملی و مشترک ایرانیان ماندگار کرد. جز پناه گرفتن در خانه‌ی زبان دری، کشور ایران امروز، زبان‌اش عربی بود. مهرداد بهار زبان‌شناس در این زمینه هم می‌گوید: «فارسی دری استاندارد از عصر سعدی با گلستان و بوستان آغاز می‌شود. این سعدی بود که زبان دری را تثبیت کرد.» فردوسی نشان می‌دهد که مردم ایران از فرهنگی غنی برخوردارند و بی‌ریشه نیستند. او در مقابل اساطیر سامی «آدم و حوا» حرف‌اش را زده است و زبان دری حامل داستان‌های تاریخی و اساطیری را در مقابل زبان عرب موفق می‌گرداند. شاهنامه چنان سرشار از اندیشه‌های ژرفناکی است که با ذهن و زبان هر طبقه از خانواده‌های ایرانی درآمیخته، دل در گرو آن گذارده و مطلوب خویش را می‌یابد.

سراینده جاودانه‌ی تابناک در عصر نوزایی قرن سوم و چهارم هجری قمری، مبارزه ایرانیان برای کسب استقلال و هم‌زمانی این مبارزه ملی با اوج شکوفایی ادبی، و شدن استعداد درخشان‌اش در فرهنگ ایران، مایه‌ورترین اثر حماسی جهان را سرود. او جوهر و جان تاریخ ایران را که در خود درونی کرده بود، پیراست و عاشقانه آن‌ها را به سخن درآورد.

ز باران و از تابش آفتاب
بناهای آباد گردد خراب
که از باد و باران نیابد گزند
پی افکنم از نظم کاخی بلند
عجم زنده کردم بدین پارسی
بسی رنج بردم در این سال سی
که تخم سخن را پراکنده‌ام
نمیرم از این پس که من زنده‌ام
و درختم این جُستار اشاره جامی «بهارستان سده‌ی نهم» به شاه محمود کشورگشای،
مطبخ‌ی زاده و پرستارزاده، برای دوران‌ها، همیشه صدای رسایی است:

خوش است قدرشناسی که چون خمیده سپهر
سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی
برفت شوکت محمود و در زمانه نماند
جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی

منابع مورد استفاده:

۱. آموزگار، ژاله و فریدون وهمن. در جستجوی کاروان حله، در مجله بخارا، ۱۳۸۷، شماره ۶۶.
۲. آیدنلوی، سجاد. مقدمه‌ای بر شاهنامه کزازی، در ماهنامه ادبیات و فلسفه، ۱۳۸۰، شماره ۴۷ و ۴۸.
۳. اسلامی ندوشن، محمدعلی. گفتن نتوانیم، نگفتن نتوانیم. تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۹۴.
۴. اهور، پرویز. مجله آدینه، سال ۱۳۷۳، شماره ۹۲.

۵. برگ‌نسی، کاظم. شاهنامه (ج ۱). تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶.
۶. دیویدسن، الگا. شاعر و پهلوان در شاهنامه. ترجمه: فرهاد عطایی. تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۸.
۷. ریاحی، محمدامین. گفت‌وگو با مهرداد بهار، در مجله آدینه، سال ۱۳۶۹، شماره ۵۳، ویژه‌نامه فردوسی.
۸. ریاحی، محمدامین. سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی. تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
۹. رستگارفسائی، منصور. فردوسی و هویت‌شناسی ایران. تهران: انتشارات طرح‌نو، ۱۳۸۱.
۱۰. زرین‌کوب، عبدالحسین. با کاروان حله. تهران: علمی، ۱۳۴۳.
۱۱. زرین‌کوب، عبدالحسین. دو قرن سکوت. تهران: سخن، ۱۳۹۸.
۱۲. کزازی، میرجلال‌الدین. مازهای راز (جستارهایی از شاهنامه). تهران: نشر مرکز، ۱۳۹۱.
۱۳. مسکوب، شاهرخ. هویت ایرانی و زبان فارسی. تهران: فرزانه روز، ۱۳۹۷.
۱۴. مسکوب، شاهرخ. مجله بخارا، سال ۱۳۸۳، شماره ۳۹ و ۴۰.
۱۵. میرعلائی، مشیت. نقد ادبی و جامعه‌شناسی، در ماهنامه ادبیات و فلسفه، مرداد و شهریور ۱۳۸۰، شماره ۱۱ و ۱۰.
۱۶. میرکاظمی، سیدحسین. من و رستم و گرز و افراسیاب (۱۰ داستان گرانمایه از شاهنامه). گرگان: آژینه، ۱۳۸۷.
۱۷. یغمایی، اقبال. زگفتار دهقان. تهران: انتشارات توس، ۱۳۸۴.
۱۸. انجیل یوحنا، باب یک.
۱۹. مجله آدینه، شماره ۴۰، سال ۱۳۶۸.
۲۰. مجله ادبستان، ویژه‌نامه بزرگداشت فردوسی شماره ۱۲، سال ۱۳۶۹.
۲۱. مجله بخارا، شماره ۱۲ تیر ۱۳۷۹.
۲۲. مجله تکاپو، سال اول، شماره ۱، سال ۱۳۶۹.
۲۳. تاریخ ایران باستان، دانشنامه آزاد.
۲۴. شگفتی‌های شهر سوخته. سایت مهر میهن.
۲۵. پایگاه اطلاع‌رسانی خانه کتاب.
۲۶. دائرةالمعارف، Wikipedia، دانشنامه آزاد.